

معرفی کتاب



نام: ما چگونه، ما شدیم
 نام نویسنده: دکتر صادق زیباکلام
 ناشر: انتشارات روزنه
 چاپ اول: پاییز ۱۳۷۳
 بها: ۵۵۰ تومان

حسین مهاجر

کتاب دارای یک مقدمه و شش فصل است. در مقدمه که به طرح صورت مسأله اختصاص یافته است نویسنده از همان ابتدا قصد خود را از نوشتن این کتاب پاسخگویی به سؤال یا معمای عقب ماندگی ایران بیان می کند و پس از ذکر برخی نظریات «پارسی گرایان» افراطی که ریشه آن را امپریالیزم عرب می دانستند و نیز نظریات غرب زدگان ساده اندیشی که سنتها، آداب و تفکر اسلامی و ملی را مانع پیشرفت ایران خوانده اند، یک پاسخ تکراری و کلیشه ای که بیشتر از نیم قرن بر تحلیلهای اجتماعی ایران حاکم بوده است، یعنی نظریات تومارکسیستی را به نقد می گذارد؛ تحلیلی که ریشه همه بلایا و مصایب دو قرن اخیر ایران را استعمار و سلطه آن بر نظام سیاسی اقتصادی و فرهنگی ایران می داند و معتقد است سلسله جنیان عقب ماندگی ایران و عنصر مسلط در تبیین علل عقب ماندگی همان غلبه استعمار است. نویسنده به دنبال آن یک سؤال مهم را در مورد این تفکر مطرح می کند و آن اینکه زمینه این غلبه توسط چه کسی و چگونه حاصل شده است و چرا روند این غلبه و استعمار به صورت معکوس واقع نشده است؟ به تعبیر خود او «چطور شد که دولتهای فخیمه انگلیس و بهیبه روس توانستند آنچنان بر شالوده حکومت قوی شوکت پادشاهی ایران دست یابند؛ اما ایرانیان نرفتند روس، پروس و انگلیس را به استعمار خود در آورند. چطور شد انگلیسی ها در قرن نوزدهم و پیشتر از آن سر از ایران در آوردند؛ اما ما نرفتیم سر از لندن و بروکسل در آوریم؟» و اینها سؤالاتی است که نویسنده در شش فصل اصلی کتاب به دنبال پاسخگویی به آنهاست.

فصل اول: «از کجا شروع کنیم؟»

در این فصل نویسنده به دنبال طرح سؤال اساسی کتاب خود یعنی علل و عوامل مؤثر در تکوین نظام اجتماعی ایران، تفکر مسلط در ادبیات اجتماعی و تاریخی ایران یعنی تفکر مارکسیستی را مورد بررسی و

نقد قرار می دهد؛ اندیشه ای که با اعتقاد به جهان شمولی تئوریهای مارکسیستی در تفسیر سیر تاریخی جوامع بشری، تاریخ اجتماعی ایران را با گذار تاریخی از برده داری به فتودالیزم، بوژوازی و سرمایه داری قابل توضیح می داند. دکتر زیبا کلام با استناد به برخی نوشته های تاریخی و ذکر نمونه هایی از حیات اجتماعی ایرانیان در گذشته پرداخته و تفسیر مارکسیستی از تاریخ ایران را از اساس نادرست می داند به گفته وی: «منسجم ترین و در عین حال متداولترین مدل تحلیلی که تاکنون در ایران وجود داشته مارکسیسم بوده است ... مدل مارکسیستی در تبیین و تحلیل مسیر کلی تحولات اجتماعی و عقب ماندگی ایران با مشکلات و نارساییهایی روبروست ... اشکال عمده ای که در نتیجه کاربرد مکانیکی مارکسیزم در تبیین، تحلیل و شناخت سیر تکاملی اجتماعی و تاریخی ایران به وجود می آید این است که بسیاری از سؤالات اصلی این سیر یا اساساً بدون پاسخ می ماند یا اینکه حداکثر با پاسخی متزلزل و سطحی روبرو می شود.»

فصل دوم: ایران چگونه جایی است؟

در فصل دوم کتاب با بررسی اوضاع اقلیمی و طبیعی ایران که خشکی و پراکندگی نامتوازن منابع آب شاخص اصلی آن می باشد تلاش می کند آثار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این شرایط اقلیمی را بررسی کند که مهمترین آن پراکندگی اجتماعات، نظام ایلی و چادرنشینی (زندگی عشایری و صحراگردی) و تمرکز قدرت بوده است که به نظر وی اقتدارگرایی و تمرکز حکومت خود در نتیجه دو وضعیت دیگر یعنی پراکندگی اجتماعات و سرشت قبیلگی و صحراننشینی و نیز ضرورت تأمین منابع آب حاصل شده است.

در این فصل پس از استناد به یافته های آماری از شرایط اقلیمی و اجتماعی ایران، ضمن تأیید نظر مارکس در تحلیل علل پیدایش حکومت در جوامع شرقی (شیوه تولید آسیایی) سعی می کند نارسایی این تحلیل را خصوصاً در مرتبط ساختن نظام حکومتی با منافع طبقه حاکم نشان دهد. نویسنده در ادامه به بیان آثار فرهنگی و معرفتی این نظام سیاسی می پردازد و با ذکر نمونه هایی از متون تاریخی نشان می دهد که چگونه جامه ای قدسی و آسمانی بر تن این نهاد زمینی و انسانی پوشانده شد و این خود چه آثار و عوارض نامیمون، عقل سوز و عزت کشی را سبب شد که دیرپائی نظام استبدادی و استحکام این شجره خبیثه یکی از آن آثار بوده است: «حاکمیت مطلق و حق تملک بی چون و چرای حکومت اگر چه همانطور که دیدیم براساس یک مبنای طبیعی پدید آمد لکن به تدریج که جامعه به لحاظ اجتماعی پیچیده تر شد برای آن محملی الهی و آسمانی نیز به وجود آمد. اینکه دقیقاً حکومت از چه زمانی در ایران برای خود حقی آسمانی و الهی قائل شد بدرستی معلوم نیست اما قدر مسلم این است که این پدیده در روزگار هخامنشی کاملاً شکل گرفته بود». خلاصه کلام اینکه «شرایط اقلیمی حاکم بر فلات ایران تا حدود زیادی با نوع ساختار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که در ایران به وجود آمد ارتباط مستقیم پیدا می کند».

فصل سوم: از صعود تا نزول (۱۸۰۰-۱۰۰۰) آثار هجوم قبایل و صحرانشینان

آسیای مرکزی به ایران

به اعتقاد نویسنده کتاب تا پیش از قرن یازدهم میلادی ایران در تولیدات کشاورزی، صنعتی و تجارت سرآمد بوده است. این شکوفایی و رونق اقتصادی و تمدن اجتماعی خودریشه در تواناییهای فراوان علمی و پیشرفتهای فرهنگی ایرانیان دارد و از مشخصات تمدنی قوی و مستحکم بود که با هجوم قبایل صحرائشین روبه زوال نهاد.

پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی ایران علی‌رغم شرایط نامناسب اقلیمی نتیجه تلاشهای انسانی ایرانیان بوده است «تلاشهایی که هجوم قبایل صحرائشین موانعی جدی بر سر راه آن قرار داد» و به علت سرشت کوچندگی و خصلت صحرائشینی، زیربنای اقتصادی آن را که کشاورزی و فعالیت‌های ضروری اقوام و اجتماعات ساکن بود به تضعیف و ناتوانی کشاند و در نتیجه گسترش این زندگی صحرائشینی «از قرن یازدهم به بعد به نحوی گسترده و در قالب الیگارشی حاکم، بر تمامی حیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران سایه افکند».

فصل چهارم: تأثیر هجوم قبایل بر ساختارهای اجتماعی ایران

در این فصل آثار و تبعات سوء اجتماعی هجوم قبایل و نظامهای حکومتی مولود آنها که در فصل سوم به آن پرداخته شده بود بسط بیشتری می‌یابد که مهمترین آنها نظامیگری، بسیج توده‌ها برای تأمین انسانی جنگها و لشگرکشیها و تحمیل مالیات و خراج گسترده بر مردم برای تأمین مالی آنها و بدتر از همه نظام حکومتی استبدادی و پدرسالاری با همه لوازم و اسباب آن از جمله رکود فعالیتهای فرهنگی و اقتصادی و حاکمیت زور و شمشیر بوده است.

فصل پنجم: خاموشی چراغ علم

این فصل که طولانی‌ترین فصل کتاب است و به گفته نویسنده بیش از یک سال یعنی یک‌سوم زمان نگارش کتاب را به خود اختصاص داده است به یکی از مهمترین و به‌زعم بسیاری از متفکران معاصر ایران علت اصلی عقب ماندگی ایران یعنی ضعف و انحطاط علمی و فکری و ریشه‌یابی آن می‌پردازد و به دنبال آن است نشان دهد که چگونه و چه بادهای مسموم و روشنی‌سوزی پس از دوران تابناک و طلایی تمدن علمی و فرهنگی و شکوفایی مراکز علمی و تحقیقی، مجامع عقلی و فلسفی و ظهور دانشمندان و متفکران بزرگ تاریخ ایران، چراغ علم را خاموش کرده است؟ دورانی که با حاکمیت خلفای عباسی و شروع نهضت ترجمه و درگرفتن مباحث عقلی و علمی در قلمرو نظام اسلامی آن زمان و به تبع آن ایران آغاز شد و زمینه‌ساز خلق آثار عظیم علمی و عقلی در این قلمرو گردید و با حمایت حکومت بسط و گسترش یافت. دکتر زیباکلام معتقد است در این دوران «جدای از حکومت آنچه که در پیدایش رونق علمی نقش بسزایی داشت زبان عربی بود» و در سایه حمایت جدی حکومت با ترجمه آثار و رساله‌های فراوان علمی، فلسفی و کلامی

«مسلمین بر عصاره دانشهای دیگر دست یافتند». البته ضرورت حل مسائل و مشکلات اجرایی نظام اسلامی زمینه بسط و گسترش مباحث نظری را فراهم می نمود و ثبات و امنیت سیاسی و اجتماعی این رونق را فزونی می بخشید. اما بتدریج رو به کاستی نهاد و مباحث عقلی و فلسفی مورد طعن و حمله سنت گرایان و محدثین و اخباریون واقع شد و با توجه وافر نظام حکومتی به فقها و متشرعین سستی بشدت تضعیف گردید.

افول تمدن علمی جامعه اسلامی از یک طرف ریشه در صف بندیهای شدید فکری داشت و از سوی دیگر بر سه خصلت مهم علوم آن زمان یعنی «عاریتی»، «ترجمه ای» و «حکومتی» بودن آن بازگشت دارد و لذا با کاهش حمایت نظام حاکم از این علوم، خصوصاً مخالفت خواجه نظام الملک وزیر اندیشمند و مدیر حکومت سلجوقی که بیش از همه به ثبات و امنیت سیاسی می اندیشید چراغ علم رو به پیری نهاد و اندیشه های ضد فلسفی متفکر بزرگی چون امام محمد غزالی (ره) این شعله را کم رنگ تر کرد و بالاخره با هجوم قبایل صحرائین از قرن یازدهم به بعد به خاموشی گرایید.

به طور خلاصه می توان گفت که نویسندگان در این فصل ظهور و افول علوم را با ظهور و افول فلسفه و علوم عقلی یکی دانسته و لذا به یک بررسی تاریخی پیرامون سیر فلسفه در جامعه ایران در دوران مورد نظر خود پرداخته است. خصوصاً که علوم طبیعی آن زمان را به فلسفه بسیار نزدیک دانسته و معتقد است علوم طبیعی نیز بلاگردان فلسفه و خردگرایی شده است.

فصل ششم: شرق و غرب تماس یا تقابل؟

در این فصل که آخرین فصل از کتاب است دکتر صادق زیباکلام رویارویی ایرانیان با دنیای جدید را مورد بررسی قرار داده است و چون معتقد است «شرق و غرب زمانی به یکدیگر رسیدند که همه چیز کم و بیش تعیین شده بود» به بیان سیر اجمالی تحولات مغرب زمین پرداخته و شرایط اقلیمی و طبیعی آن را بازگو می کند. شرایطی که نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کاملاً متفاوت با ایران به دنبال داشته است. نظام اقتصادی سازمان یافته که در پرتو نظریات اقتصادی و خصوصاً مکتب لیبرالیسم راه خود را یافته بود در کنار تحولات اجتماعی، رنسانس و پیشرفتهای علمی، انقلاب صنعتی و گسترش سرمایه داری را در اروپا در پی داشت و برخورداری از حمل و نقل دریایی پیشرفته برخی عوامل خارجی یا به زعم نویسندگان شرط لازم برای تفوق غربیان را ایجاد کرده بود و با افول و خاموشی چراغ علم، عدم تحقق انقلاب صنعتی، فقدان نظام سیاسی و اقتصادی کارآمد و آشفته گی نظام اجتماعی، شرط کافی آن را از مدتها پیش به وجود آورده بود و بدینگونه تسلط غربیان، انحطاط و عقب ماندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران را پایدار ساخت و در حقیقت ورود و تسلط استعمار بر ایران نه علت، بلکه معلول ضعف و عقب ماندگی آن بوده است. این همه سخن نویسندگان است اگر چه این اعتقاد به منزله نفی عامل استعمار نیست، ولی عامل اصلی همان ریشه های درونی و خانگی است؛ به تعبیر دیگر «کسی ما را مان کرد» بلکه «ما، ما شدیم» و در این مآشده اگر سرزنش و نکوهشی هست بیشتر از همه ما خود مستحق شنیدن آن هستیم.